



2018/12/30



دهقان خاوری

فاجعه چپ در افغانستان



چپی‌های افغانستان را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم‌بندی کرد: دسته رهبری، قشر متوسط و عام احساساتی. در توضیح هر یکی از این دسته‌ها باید گفت که سران و پیش‌قراولان جریان چپ افغانستان از تئوری مارکسیسم که آن را مبنای فعالیت‌شان قرار داده بودند، آگاهی سطحی و ناقص داشتند. در کنار این برداشت سطحی و ناقص، وابسته‌گی شدید و ناگسستنی استخباراتی با شوروی سابق داشتند. تابع همین آگاهی ناقص و وابسته‌گی استخباراتی، خطاهایی را مرتکب شدند که تاکنون توان این خطاها برای افغانستان جبران نشده است و این کشور نتوانسته است به ثبات برسد. اما رده میانی و یا طبقه متوسط جریان چپ را افراد

تحصیل‌کرده تشکیل می‌دادند؛ افرادی که به روایت تاریخ، در تقلا پیش‌رفت افغانستان و جامعه بودند. این طبقه به دلیل آن‌که در احاطه نظام آن وقت به سر می‌بردند، نمی‌توانستند کمترین کاری در راستای توسعه و پیش‌رفت افغانستان انجام دهند. آن‌ها از جانب دیگر به دلیل آن‌که در ستیزش با پاکستان به سر می‌بردند، انتخابی جز تبعیت از پیش‌قراولان این جریان نداشتند. این طبقه به دلیل این محدودیت‌ها سرانجام موفق نشدند کاری از پیش ببرند. اما عام احساساتی چپ بسیار در وضعیت بدی از نگاه آگاهی به سر می‌بردند؛ آن‌ها نه فهمی از تیوری مارکسیسم داشتند و نه قادر به درک این تیوری بودند. از احساسات این قشر صرفاً برای هوراکشی بهره‌برداری می‌شد و حیثیت بیش از چوب سوخت برای پیش‌برد معرکه چپی‌ها نداشتند. برای درک جریان چپ در افغانستان بد نیست به چگونگی شکل‌گیری این جریان نگاه کرد.

در ابتدا وقتی تعدادی از روشنفکران اساس جریان چپ را گذاشتند، در بین آن‌ها عمل شناخته‌شده استخبارات شوروی هم نفوذ کرده بودند، که بعد از مدت کوتاهی، روشنفکران واقعی مثل میرغلام محمد غبار از این جریان دوری اختیار کردند. این‌ها بدون در نظر داشت این اصل که برای هر تحول بزرگ در جامعه باید پیش‌زمینه‌های آن تحول فراهم باشد، دست به کودتای نظامی زدند. پیش‌زمینه‌های تحولی که جریان چپ به دنبال آن بود، وجود طبقه کارگر پویا و مجهز بودن با تیوری چپ، طبقه روشنفکر غیروابسته و تضاد عمیق طبقاتی در جامعه بود. در حالی که در افغانستان هیچ کدام از این پیش‌زمینه‌ها وجود نداشت. افغانستان در آن زمان یک کشور تولیدی نبود که در آن طبقه کارگر به معنای دقیق کلمه، حیات می‌داشت. در تمام افغانستان چند فابریکه انگشت‌شمار با ظرفیت محدود تولیدی و تعداد انگشت‌شمار کارگر وجود داشت که نمی‌توانستند مفهوم طبقه کارگر را صورت عینی بدهند. هم‌چنان در افغانستان طبقه سرمایه‌دار وجود نداشت که با نگاه به آن تضاد طبقاتی مشاهده می‌شد. در آن زمان یک اقتصاد ابتدایی سنتی - زراعتی در افغانستان وجود داشت که به شکل پراکنده توسط چند فیودال و یا هم توسط حکومت اداره می‌شد. در آن زمان نظام اقتصادی مختلط در کشور حاکم بود که تمام بنگاه‌های اقتصادی بزرگ و متوسط تحت مالکیت حکومت بود و این اقتصاد رهبری‌شده نمی‌توانست تضاد طبقاتی را تمهید کند. بناً هیچ نوع تضاد طبقاتی در آن زمان در افغانستان وجود نداشت و این وضعیت نمی‌توانست باعث توجیه اقدامات چپ‌گرایانه در کشور واقع شود.

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پاڼوالی د لیکوال په غاړه ده، هبله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

از آنجایی که پیش‌زمینه‌های تحول چپ‌گرایانه در افغانستان، براساس تیوری مارکس، وجود نداشت، رهبران این جریان و استخبارات شوروی در تلاش یافتن تیوری نو شدند و خواستند پیراهن جدیدی به تن افغانستان کنند. حفیظ‌الله امین، یکی از سران جریان چپی‌ها، با درک این واقعیت که زمینه‌های تحول چپ در افغانستان موجود نبود و به خاطر پنهان کردن ماهیت استخباراتی این کودتا حتا مدعی شد که «ما در افغانستان، قوای مسلح را با تیوری مارکسیسم مجهز کردیم تا انقلاب کنند.» در حالی که این اقدام شان کاملاً استخباراتی و فاجعه‌بار بود. حفیظ‌الله امین با دانش کم و جرأت زیاد، تعداد کثیری از روشنفکران را که حاصل یک سده جنبش روشنفکری افغانستان بودند، یا سر به نیست کرد و یا هم مجبور به فرار از کشور ساخت. وی حتا بالای هم‌قطاران حزبی خود نیز رحمی روا نداشت. او با در دست داشتن سازمان‌های مخوف آدم‌کشی به نام‌ها «اگسا» و «کام» روی جنایات استالینی را سفید و سیاست سرکوب را به گونه بی‌رحمانه آغاز کرد و صدها دانش‌آموز، دانشجو، دانشمند، استاد مکتب‌ها و دانشگاه‌ها، موسفیدان قوم، رهبران مذهبی و سیاسی و کارمندان ملکی و نظامی دولت را حتا بدون اسناد و به اتهام مخالفت با رژیم زندانی کرد و بسیاری را هم به قتل رساند که پولیگون‌های پلچرخي شاهد گورهای دسته‌جمعی آن دوران است و هزاران انسان در آن زیر خاک شده‌اند.

طاهر بدخشی یکی دیگر از سران این جریان که خود قربانی هم‌قطار خود شد، بنیان‌گذار اصلی نفاق و شقاق قومی در افغانستان شد. آقای بدخشی از فرط عقده، فقر تیوریک و به خاطر توجیه فعالیت‌های غیرروشن‌فکرانه خود به تیوری‌پردازی‌های غیرعلمی به اصطلاح در مکتب فکری خود پرداخت و به حرکت انشعابی خود، تضاد را در افغانستان، تضاد قومی اعلان کرد. واقعیت عینی این بود که همان قومی را که بدخشی آن را متهم به اعمال «ستم» می‌کرد، اکثریت قاطع شان در فقر و فلاکت غوطه‌ور بودند و صرف چند خانواده محدودی که به سلسله سلطنتی وابسته بودند از امکانات رفاهی برخوردار بودند. این در حالی



بود که اکثریت قاطع مردم افغانستان بدون در نظر داشت قومیت و موقعیت جغرافیایی‌شان در فقر و تنگدستی و بدون دسترسی به حداقل امکانات رفاهی و خدمات عمومی، زنده‌گی می‌کردند. همچنان این روایت در حالی خلق شد که سردار داوود، پیش از کودتا، در تلاش بهتر ساختن شرایط زنده‌گی عمومی بود. تبعات روایت «ستم ملی» و تیوری‌پردازی‌های غیرعلمی طاهر بدخشی باعث ایجاد شکاف عمیق در حزب‌شان و یک دست‌آویز بزرگ برای عقده‌مندان قومی در بین اقوام مختلف افغانستان شد که تکرار این روایت را تا الحال در روایت‌های گوناگون بعضی از اشخاص و گروه‌های فعال سیاسی نیز می‌بینیم.

این‌ها و دیگر افراد در سطح رهبری حزب به اصطلاح دموکراتیک، پیش‌قراولان سیاست توسعه‌طلبانه سوسیال – امپریالیزم روس شدند که خیال رسیدن به آب‌های گرم هند را در سر می‌پروراندند. بدین ترتیب، ببرک کارمل با سر دادن شعار «دوستی با خلق عظیم‌الشأن شوروی» صفحه جدید جنایت‌ها و تباهی‌ها را در افغانستان رقم زد.

جریان دیگر چپی‌ها به نام حزب دموکرات نوین که اصطلاحاً به جریان ماؤویستی معروف شده بود نیز یک جریان وابسته افراطی بود که زاینده اختلاف چین و شوروی در سطح کلان‌تر بود. به ماؤویست‌ها موقع داده نشد تا سهمی از قدرت ببرند. از آنجایی که حزب دموکرات نوین یک جریان کوچک و وابسته استخباراتی بود، به ترورهای داخل شهری روی آورد. بالاخره با دور شدن چین از بلوک شوروی وقت و ایجاد روابط اقتصادی با غرب، این جریان از بدنه چپی‌های شوروی جدا شد و برخلاف ادعای به اصطلاح ایدیولوژیک خود به استخبارات پاکستان پناه برد.

در شش جدی سال ۱۳۵۸ بعد از این که کودتای استخباراتی عمال شوروی به طرف ناکامی رفت، شوروی‌ها به لشکرکشی به سمت افغانستان دست زدند و جنایت علیه مردم را وسعت بخشیدند. این لشکرکشی نه ایدیولوژیک بود و نه هم به نفع مردم افغانستان، صرف در راستای پالیسی توسعه‌طلبانه سوسیال – امپریالیزم روس بود که باعث از بین رفتن زیرساخت‌های اجتماعی، اداری، فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی افغانستان شد.

روس‌ها در طی ۹ سال حضور شوم و جنایت‌بار شان در افغانستان با بمباران‌های کتله‌ای قرا و قصبات افغانستان و دشمن پنداشتن همه مردم باعث قتل یک و نیم میلیون مردم این سرزمین شدند و باعث آوارگی و بی‌خانمانی ۶ میلیون مرد و زن و کودک این سرزمین شدند. فرهنگیان و روشنفکران افغانستان در آن زمان دو راه پیش‌تر نداشتند: یا مجبور می‌شدند که به خدمت نظام شان بیایند و یا این‌که سر به نیست شوند. شمار اندکی موفق به فرار به پاکستان شدند که آن‌ها هم آن جا یا مجبور

د پانوی شمیره: له 2 تر3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

به همکاری با سازمان استخبارات این کشور بودند و یا هم در آن جا از بین برده می‌شدند. روس‌ها با آوردن فرهنگ روسی – سوسیالیستی و تضاد با فرهنگ بومی – دینی مردم افغانستان سبب انحطاط فرهنگی و بر هم زدن نظم اجتماعی و انکشاف متوازن در این کشور شدند. اکنون سال‌ها از آن کودتا و تجاوز سپری شده است، روشنفکران و تحصیل‌کرده‌های افغانستان تا امروز بهای این انحطاط، بی‌نظمی اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی را می‌پردازند.

در عرصه نظامی، روس‌ها با بالا کشیدن اشخاص بی‌تجربه و پایین‌رتبه و دادن پست‌های حساس و کلیدی نظامی به آن‌ها و با حاشیه راندن نظامیان مسلکی و وطن‌دوست شیرازه نظام عسکری افغانستان را از بین بردند. روس‌ها با از بین بردن فرهنگ نظامی در صفوف قوای مسلح اصل مکافات و مجازات را به اساس وابستگی افراد تعیین کردند. راه ترقی و پیشرفت در نظام، وابستگی به نظامیان و استخبارات شوروی بود.

به همین ترتیب، اقتصاد ولو کوچک ولی رو به رشد افغانستان را به یک اقتصاد وابسته و علیل تبدیل کردند که با قطع کمک‌های شان همه چیز از هم پاشید. در آن دوره، شایسته‌سالاری و تعهد اختصاص‌یافته بود به یاد داشتن چند کلمه تیوری مارکسیسم-لنینیسم و عضویت به حزب تحت‌الحمايه روس‌ها. ارزش‌های مردم‌دوستی و وطن‌دوستی به طاق نسیان سپرده شد و به این شکل افغانستان در عمق بحران فرو رفت و تاکنون موفق نشده است از آن بیرون شود.

بلوک غرب در آن زمان برای مهار شوروی و پیش روی آن به سمت جنوب آسیا نیز دست به یک سلسله اقداماتی زد که نتوانست برای افغانستان سازنده و ثبات‌آور تمام شود. کشورهای بلوک غرب با رشد بنیادگرایی دینی و ترویج افراطیت و تقویت گروه‌های افراطی، افغانستان را به دام مشکلاتی انداخت که تا هنوز از این مشکلات رهایی نیافته است و حتا دامن‌گیر خود آن‌ها نیز شده است.

افغانستان در حالی دست‌خوش این آشوب‌های ویران‌گر شد که فقر در سراسر کشور بیداد میکرد و این فقر بود باعث خلق عقده‌های متورم در تمام سطوح جامعه شده بود. بیش‌تر کسانی که به جریان‌های چپ و راست خود را گره زدند و به دامن این کشور و آن کشور افتادند، آدم‌هایی بودند که از این گونه عقده‌ها لبریز شده بودند. در پی ترکیب همین عقده‌ها بود که جریان‌های چپ افراطی و راست افراطی شکل گرفتند و فضای نفس کشیدن در افغانستان را برای همگان مسموم ساختند و ستیزه‌گری و خشونت، جانشین رواداری و تساهل شد. به دنبال این اتفاقات نامیمون، خشونت و دگرستیزی تا بن استخوان‌های بیش‌تر مردم ریشه کشید و چانس زنده‌گی در رفاه، آرامش و امنیت را از مردم سلب کرد.

تشکر از هشت صبح - شنبه، ۸ جدی ۱۳۹۷